

نگاهی به معرفت‌شناسی معاصر

□ گفت‌وگو با: دکتر محمد لگن‌هاوزن

اشاره

آنچه از نظر خوانندگان فرهیخته می‌گذرد، مصاحبه‌ای است که نشریه ذهن با آقای دکتر محمد لگن‌هاوزن، استاد فلسفه و کلام و یکی از صاحب نظران معرفت‌شناسی، انجام داده است. آنچه در این گفت‌وگو آمده مسائلی است در باب معرفت‌شناسی جدید، تعریف، اهداف، تقسیمات و مباحث مختلف آن همچون باورها، توجیه، صدق و نظریات مختلف در توجیه همچون برونی‌گرایی و درونی‌گرایی، سرنوشت نزاع معروف میناگروی و انسجام‌گروی، رابطه معرفت‌شناسی با معرفت دینی و متافیزیک، تقسیم تاریخ معرفت‌شناسی به سه دوره و بیان ویژگیهای هر دوره، اعتنا و اقبال مجدد معرفت‌شناسی معاصر به ارسطو و در پایان، مباحث مهم و تأثیرگذار فلسفه اسلامی در معرفت‌شناسی معاصر مورد توجه قرار گرفته است.

● ضمن سپاسگزاری از جناب عالی، استحضار دارید: یکی از مباحث بسیار مهمی که امروزه مطرح است، معرفت‌شناسی است. این رشته از مهمترین رشته‌های فلسفه در قرن بیستم است و رشد آن از دیگر رشته‌های فلسفی بیشتر بوده و در دیگر رشته‌ها تأثیرات عمیق داشته

است. نخستین پرسشی که مطرح می‌شود چیستی معرفت‌شناسی است، لطفاً توضیحاتی را در این باب بفرمایید.

○ در تعریف معرفت‌شناسی (Epistemology) می‌توانیم بگوییم که بخشی از فلسفه است که در آن به علم، باور، شناخت و شرایط آنها می‌پردازند و معرفت‌شناسی نظریه‌ای راجع به این مفاهیم است. اهداف معرفت‌شناسی هم از تعریف آن معلوم می‌شود. ساده‌ترین راه برای ایضاح معرفت‌شناسی این است که اشاره‌ای گذرا به بحث وجود و صور معرفت و شرایط آن داشته باشیم که فلاسفه بدان پرداخته‌اند و نیز نگاهی اجمالی به انواع نظریاتی داشته باشیم که در معرفت‌شناسی مطرح شده‌اند. وقتی به بحث معرفت، شرایط و انواع آن می‌نگریم، در وهله اول می‌بینیم که در این بحث معرفت را به انواع زیر تقسیم می‌کنند:

ادارک حسی، معرفت پیشین، معرفت مربوط به اخلاق یا معرفت اخلاقی (یا معرفت عملی)، حافظه، معرفت مربوط به تاریخ یا معرفت تاریخی. هرمنوتیک را هم می‌توانیم در این فهرست بگنجانیم و آن را بخشی از معرفت‌شناسی به حساب آوریم. از این نظر که هرمنوتیک از معرفت به متن، یعنی از فهم و تفسیر متن سخن می‌گوید. همچنین، معرفت دینی، و معرفت استقرایی. یعنی معرفتی که از استقراء حاصل می‌شود و نیز معرفت به علت‌های یک حادثه و اینکه آیا می‌توانیم نسبت به علت‌های یک حادثه معرفتی به دست آوریم یا نه؟ و دیگر، معرفت شهودی و معرفت به نفس؛ زیرا در معرفت‌شناسی راجع به این بحثی هست که آیا می‌توانیم به نفس معرفت - به اصطلاح فلاسفه اسلامی علم حضوری - داشته باشیم یا نه؟ البته وقتی در فلسفه غرب از معرفت به نفس بحث می‌کنند، بیشتر به این مسأله می‌پردازند که آیا از معرفت به نفس، می‌توان به هویت انسان پی برد یا نه؟

نوع دیگر، معرفت به جهان خارج و معرفت به اذهان دیگر است و معرفت عملی، یعنی معرفت به اینکه چگونه می‌توانیم کاری را انجام بدهیم. همچنین، معرفت به قاعده‌ها. ویتگنشتاین در این مورد مثالی دارد او می‌گوید اگر کسی از صفر شروع کند و دو را بر آن بیفزاید این قاعده‌ها است که باید دوتا دوتا اضافه بکنیم. چطور و از کجا می‌دانیم که این قاعده را وضع می‌کنیم؟ بحثی درباره شهادت (Testimony) نیز در معرفت‌شناسی به چشم می‌خورد. بحثی دیگر درباره معرفت به معنای بازشناسی و تشخیص هست. مثلاً اگر وقتی شما به اتاق من آمدید و دانستم که شما کی

هستید، این کار چگونه صورت می‌گیرد؟ بحثی دربارهٔ معرفت یقینی و بصیرت، و نیز بحثی دربارهٔ معرفت گزاره‌ای، یعنی معرفت به گزاره که به تفصیل در معرفت‌شناسی مطرح می‌شود. بحث جداگانه‌ای دربارهٔ باور و انواع آن، محتوای باورها، درجات باور، تفاوت قبول یک باور با اعتقاد به آن و ارتباط میان باور و امیال مطرح می‌شود.

بحث دیگری که خیلی مهم است، بحث دربارهٔ توجیه است. چطور باورهایمان را با شواهد، یا از طریق استنتاج توجیه کنیم؟ دربارهٔ تفاوت‌های بین نظریه‌های مربوط به معرفت و توجیه مفصلاً بحث می‌شود. دو دسته از نظریات در این باب داریم: برخی از نظریه‌ها هستند که صرفاً به باورها می‌پردازند و دربارهٔ ارتباط باورها بحث می‌کنند و تلاش می‌کنند این ارتباط را روشن سازند. این نظریات (Doxastic) یعنی عقیدتی عنوان گرفته‌اند. دستهٔ دیگر (Non-Doxastic)، یعنی غیر عقیدتی هستند و این دسته معمولاً به دو نوع درونی‌گرایی (Internalism) و بیرونی‌گرایی (Externalism) تقسیم می‌شوند. بحث دیگری که فوق‌العاده مهم است، بحث از شک‌گرایی است. امروزه مباحثی از جامعه‌شناسی معرفت نیز در معرفت‌شناسی مطرح می‌شود. در معرفت‌شناسی، برخی نظریه‌های مربوط به تکامل مطرح شده است که شاید اولین نوع از این قبیل نظریه‌ها را ژان پیازه مطرح کرده باشد. از این گذشته، نظریه‌هایی در باب تعریف معرفت هم مطرح می‌شود و برخی از فلاسفه این مسأله را مطرح کرده‌اند که چگونه می‌توانیم منطق خاصی را برای پرداختن به این مسائل ابداع کنیم.

علاوه بر اینها، می‌توانیم بگوییم معرفت‌شناسی خاص دیگری راجع به دین نیز به صحنهٔ معرفت‌شناسی پا گذاشته است.

- برخی از این مباحث که نام بردید، تقریباً هم در اپیستمولوژی و هم در فرا معرفت‌شناسی، یعنی (Meta-Epistemology) مطرح می‌شود. آیا ملاکی برای جدا ساختن این دو دسته از مباحث وجود دارد یا نه؟
- در بیشتر کتابها و مقالاتی که بنده دیده‌ام، چنین تفکیکی را مطرح نمی‌کنند و در آنها هر دو دسته مسائل مطرح شده‌اند.

● یعنی آیا می‌توان این مسائل را از جهتی در معرفت‌شناسی و از جهتی دیگر در فرا معرفت‌شناسی گنجانند. مثلاً بحث بیرونی‌گرایی و درونی‌گرایی را هم در معرفت‌شناسی و هم در فرا معرفت‌شناسی می‌توان مطرح کرد؟

○ بیشتر معرفت‌شناسان این تفکیک را ندارند، ولی می‌توانیم از بحث‌های آن بفهمیم که این بحث مثلاً در فرا معرفت‌شناسی می‌گنجد. مثلاً گاهی از شرایط معرفت بحث می‌کنند. گاهی هم فراتر از آن، بحث درونی‌گرایی و بیرونی‌گرایی مطرح می‌شود.

● به مباحث بسیاری اشاره کردید. از میان این مباحث کدام یک مهمترین بحث به شمار می‌آید؟

○ تا آنجا که بنده می‌دانم، بیشتر مقالاتی که امروزه نوشته می‌شود درباره تفاوت بیرونی‌گرایی و درونی‌گرایی است. این بحث به طور خلاصه از این قرار است که همه قبول دارند که معرفت و توجیه شرایطی دارد. معرفت باید ثابت بشود و این یک شرط بیرونی‌گرایی است، ولی بحث درباره توجیه است. آیا موجه بودن اعتقاد را فقط با نگاه کردن به باورها و احوال ذهنی خودم تعیین می‌کنم، یا باید نگاه بکنم به شرایط بیرونی؟ این نه تنها در مورد معرفت‌شناسی مطرح می‌شود، بلکه در مورد توجیه هم مطرح می‌شود. مثلاً آیا کسی می‌تواند اعتقاد موجه داشته باشد در حالی که این اعتقاد کاذب است به خاطر اینکه بهترین دلیلهایی که این شخص دارد، این اعتقاد نادرست را نشان می‌دهند؟ آیا در این شرایط می‌توانیم بگوییم که حال درونی آن شخص، برای توجیه کردن آن اعتقاد کافی است یا اینکه باید نگاه بکنیم به شرایط بیرونی؟ امروزه یکی از مهمترین فلاسفه غرب که از بیرونی‌گرایی دفاع می‌کند، «الوین پلنتینجا» است. البته ایشان از واژه توجیه استفاده نمی‌کنند، بلکه از واژه (Warrant)، یعنی تضمین استفاده می‌کند، ولی منظور ایشان از تضمین و دلیل ایشان برای معرفی کردن مفهوم تضمین، به جای توجیه این است که ایشان می‌خواهد بر بُعد بیرونی تأکید کند و می‌گوید در صورتی که کسی ذهنش درست کار می‌کند می‌توانیم بگوییم که آیا او در اعتقاد خود حق دارد و به عبارتی اعتقاداتش معقول می‌شود؟ و گاهی این را به عنوان اصلی معرفت‌شناختی به حساب می‌آورند و می‌گویند یک شرط موجه بودن اعتقادات شخصی، یا تضمین داشتن آنها، سالم بودن عقل او

است.

● بیرونی‌گرایان معمولاً چه عوامل یا شرایط بیرونی را مطرح می‌کنند؟

○ همان‌طور که عرض کردم، مثلاً سالم بودن عقل فاعل شناخت را، شرطی بیرونی می‌دانند. بعضی دیگر، مانند ارنست سوسا (Ernest Sosa)، بحثی دربارهٔ شرایط اجتماعی توجیه دارند. ایشان می‌گویند آنچه که برای توجیه کافی است، به جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم وابسته است.

● امروزه بحثها و مقالات زیادی در زمینهٔ نزاع مبناگرایی و انسجام‌گرایی به چشم

می‌خورد. خواهشمندیم در این باره نیز توضیحی بدهید.

○ به نظر بنده این بحث دیگر امروزه تمام شده است و کسی را نمی‌شناسم که از مبناگرایی کلاسیک یا از انسجام‌گرایی صرف دفاع بکند. بر سر ردّ هر دو دیدگاه امروزه کم و بیش اتفاق نظر وجود دارد و همه می‌پذیرند که تلفیقی از این دو و حد متوسط میان آن دو را باید پذیرفت، اما بر سر اینکه این حد وسط چیست اختلاف نظر در کار است. برخی از معرفت‌شناسان بیشتر بر باورهایی تأکید می‌کنند که نقش مبنایی دارند و برخی دیگر بیشتر بر انسجام باورها و ارتباط آنها اصرار می‌ورزند. مانند قدیم نیست که فقط یکی را بپذیرند، بلکه فقط اختلاف بر سر این است که برای کدام یک بیشتر اهمیت قائل بشویم. مثلاً خانم سوزان هاگ (Susan Haack) که یک معرفت‌شناس است، به معرفت‌شناسی خودش عنوان (Fundherentism) داده است که خودش آن را وضع کرده است و آن را از واژهٔ (Foundationalism) یعنی مبناگرایی و واژهٔ (Coherentism) یعنی انسجام‌گرایی اخذ کرده است و می‌توان اصطلاح هاگ را به مبنا - انسجام‌گرایی ترجمه کرد. نمونهٔ دیگر پال موسر (Paul Moser) است که از یک نوع مبناگرایی دفاع می‌کند، ولی وقتی با دقت می‌نگریم می‌بینیم مبناگرایی کلاسیک را هم رد می‌کند. در اصل، دو نقد بر مبناگرایی کلاسیک مطرح شده است: یکی اینکه مبناگرایان کلاسیک می‌گفتند که گزاره‌های پایه یقینی، ضروری، اصلاح‌ناپذیر و پیشینی هستند، ولی بسیاری از گزاره‌هایی که آنها پایه می‌دانستند اصلاح‌پذیر و شک‌پذیرند. نقد دیگر که مهمتر است این است که ویژگی‌هایی که برای باورهای پایه

ذکر کرده‌اند، برای ساختن کل معرفت کافی نیستند. با توجه به این نقد، گرایش به انسجام‌گرایی پیدا شد. ولی اشکال انسجام‌گرایی این بود که بر طبق آن می‌توانیم خیال‌پردازی کنیم و نظامی کاملاً منسجم از باورها بسازیم، ولی صرف انسجام یک مجموعه برای معرفت بودن کافی نیست. باید این مجموعه ارتباطی با خارج داشته باشد. در نتیجه، هیچ یک از این دو دیدگاه امروزه به تنهایی مقبول نیستند. برخی مانند پال موسر گزاره‌های پایه را به حدی وسیع در نظر می‌گیرند که برای ساختن کل معرفت کافی است. اگر هم گزاره‌های پایه وسیع شوند دیگر نمی‌توانیم مانند مبنایان کلاسیک، شرطهایی را برای محدودسازی آنها در نظر بگیریم و آنها را اصلاح‌ناپذیر بدانیم. لذا شرطهای ضعیف‌تری برای آنها مطرح شده تا قلمرو باورهای پایه وسیع‌تر شود، اما وقتی چنین کاری را می‌کنند، یعنی باورهای پایه را وسیع‌تر و شرط آنها را ضعیف‌تر در نظر می‌گیرند، انسجام، اهمیت بیشتری پیدا می‌کند و چشمگیر می‌شود.

● آیا چیزم (Chishlom) که از معرفت‌شناسان معاصر است، مبنای کلاسیک به شمار

نمی‌آید؟

○ البته ایشان به مبنای کلاسیک نزدیکتر است تا به بقیه نظریات، ولی ایشان هم توجه دارد که شرایطی که مبنایان کلاسیک مطرح کرده‌اند ایراد دارد و معتقد است که مبنای‌گرایی کلاسیک باید اصلاح شود. لذا اصلاح آن را شروع می‌کند. یعنی به دنبال حداقل اصلاح است.

● همچنان که مستحضرید چیزم برای معرفت‌شناسان امروزی بسیار اهمیت دارد. چرا

اهمیت دارد؟ آیا این اهمیت به خاطر دفاع از مبنای‌گرایی نیست؟

○ به نظر بنده اهمیت چیزم به خاطر نظریاتش نیست، بلکه به این علت است که نوشته‌های ایشان بسیار دقیق و روشن است. بنابراین اگر کسی بخواهد مبنای‌گرایی کلاسیک را نقد کند به حرفهای ایشان رجوع می‌کند. مثلاً اگر کسی بخواهد به سخنان جان لاک (John Lock) رجوع کند، نوشته‌های او در این زمینه چندان دقیق و روشن نیستند و به نحو دقیق آن را بیان نمی‌کند. لذا نظر او را باید استنباط کرد، اما چیزم این طور نیست. همچنین مطالب او در بحث تعریف معرفت بسیار اهمیت دارد. او از تعریف سه جزئی معرفت، یعنی باور صادق موجه شروع کرد و بعد

به مثالهای نقض گتیه توجه کرد و سعی کرد این تعریف را اصلاح کند. البته دیگران پاسخهای او را نقد کرده‌اند و ایشان باز اصلاحات دیگری انجام داد و همواره سعی کرد حداقل اصلاحات را در این تعریف وارد کند. یادم هست که روزی ایشان برای ایراد سخنرانی به دانشگاه ما آمدند که به گمانم سال ۱۹۷۵ بود. در دست ایشان جزوه‌ای تایپ شده و بسیار حجیم بود و کسی از ایشان پرسید این چیست؟ در پاسخ گفتند که این شرح آخرین تعریف من از معرفت است که سعی کرده‌ام همه تعاریف را در آن جمع بکنم و تعریفم بسیار پیچیده و طولانی شد و فکر می‌کنم رفته رفته این تعریف دقیق‌تر شود. کار ایشان بسیار ارزش دارد، هر چند هیچ‌کس تعریف پیچیده و طولانی او را قبول ندارد، ولی چون در این مسأله بسیار دقت و موشکافی دارد، توجه دیگران را به خود جلب کرده است و از این نظر در رشد معرفت‌شناسی نقش داشته است.

● معرفت‌شناسی در دیگر رشته‌های فلسفی چه تأثیری داشته است، و خصوصاً بر

دین‌شناسی و فلسفه دین چه تأثیری بر جای نهاده است؟

○ یکی از مهمترین مباحثی که امروزه در رشته‌های مختلف فلسفه مطرح می‌شود، واقع‌گرایی یا رئالیسم (Realism) است. این بحث در اصل یک بحث هستی‌شناسی است و در این بحث به چیزهایی که موجود هستند پرداخته می‌شود. مثلاً در فلسفه ریاضی درباره عددها یا مجموعه‌ها بحث می‌کنند که آیا موجوداتی مستقل از ذهن انسان‌اند یا نه؟ یا در فلسفه علم درباره موجوداتی که در نظریات علمی مطرح می‌شوند بحث می‌کنند. مثلاً نظریات فیزیکی درباره فضا و زمان بحث می‌کنند که آیا فضا و زمان وجود دارند یا اینکه باید آنها را جور دیگری تفسیر کنیم؟ همچنین در فلسفه اخلاق بحث می‌کنند که آیا خوب یا بد بودن چیزی، عینی است یا صرفاً چیزی است که به قرار داده‌ها یا امیال انسانها وابسته است؟ آنهایی که از دیدگاه رئالیستی دفاع می‌کنند، یعنی می‌گویند عددها و مجموعه‌ها واقعیت دارند و موجودات عینی‌اند یا امور اخلاقی - خوب یا بد بودن - عینی‌اند، همه آنها با مهمترین نقدی که مواجه‌اند همان نقدی است که در معرفت‌شناسی مطرح شده است. یعنی مهمترین نقد رئالیسم در رشته‌های مختلف به معرفت‌شناسی مربوط است. چون نقد آن چنین است که می‌گویند شما که رئالیست هستید فرض می‌کنید چنین چیزی وجود خارجی دارد. در حالی که ما نمی‌توانیم از آن تجربه مستقیم

داشته باشیم. پس از کجا می‌دانیم که چنین چیزی وجود دارد؟ اینجا، کسی که می‌خواهد از دیدگاه رئالیستی دفاع بکند، باید به صحنه معرفت‌شناسی برود و به این نظریه پردازد که چطور می‌توانیم به آن موجود یا عینی که فرض می‌شود، معرفت داشته باشیم؟ به همین صورت می‌توانیم به اهمیت معرفت‌شناسی در دین نگاه کنیم. در قلمرو دین می‌گوییم که موجودات غیر محسوس وجود دارند. مثلاً فرشتگان و جن و خدا، و اگر آنها وجود دارند، ما هم رئالیست هستیم. یعنی می‌گوییم آنها عیناً وجود دارند. این سخن بدین معناست که این موجودات، حاصل خیالبافی نیستند. طرف مخالف در مقابل می‌گوید، پس شما باید یک نظریه‌ای در معرفت‌شناسی داشته باشید که نشان دهد که چگونه کسی می‌تواند به این نوع موجودات معرفت داشته باشد.

● این مثالهایی که شما فرمودید با بحث دیگری عجین می‌شود و آن بحث بر سر تقدم معرفت‌شناسی و متافیزیک است، کدام یک از اینها بر دیگری تقدم دارد؟

○ به نظر بنده به هم وابسته هستند و نمی‌توانیم تنها یکی را بر دیگری مقدم بدانیم؛ زیرا اگر بخواهیم از تقدم هستی‌شناسی دفاع بکنیم، نقد آن به این صورت است که می‌گویند از کجا به آن معرفت یافته‌ای؟ برای جواب دادن به این نقد، یعنی برای دفاع کردن از تقدم هستی‌شناسی، باید به معرفت‌شناسی پردازیم، ولی به این دلیل نمی‌توانیم بگوییم که معرفت‌شناسی تقدم دارد. در معرفت‌شناسی هم اول باید فرض کنیم چیزی وجود دارد. مثلاً در باب ادراک حسی زمانی این نظریه حاکم که ما به وسیله نموده‌های ذهنی ادراک حسی داریم. یکی از مهمترین نقدهای وارد بر این نظریه، نقد هستی‌شناختی بود و مفاد نقد این بود که ما نمی‌توانیم وجود این نوع نموده‌های ذهنی را اثبات کنیم. بنابراین، چنانکه از این دو مثال پیداست، معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی مستقل از همدیگر نیستند، بلکه به هم پیوسته‌اند و هر دو را باید با همدیگر همگام سازیم.

اما در مورد فلسفه دین، معرفت‌شناس مشهور، پلنتینجا (Plantinga) کتابی سه جلدی تحت عنوان «تضمین باور مسیحی» (The warrant of christian belief) دارد که در دو جلد آن به مناقشات امروزی در زمینه معرفت‌شناسی پرداخته است و جلد سوم آن به معرفت‌شناسی در فلسفه دین اختصاص دارد.

ایشان در این کتاب از دیدگاه بیرونی‌گرایی‌اش برای نشان دادن تضمین اعتقادات دینی استفاده می‌کند.

● سؤال دیگری مطرح می‌شود و آن پرسش از تفاوت معرفت‌شناسی قدیم و معرفت‌شناسی جدید است. به نظر شما چه تفاوتی میان این دو معرفت‌شناسی در کار است؟

○ به طور مختصر به پاسخ این پرسش اشاره می‌کنم. وقتی می‌خواهیم به تاریخچه معرفت‌شناسی بنگریم، به نظرم بهتر است تاریخچه آن را به سه دوره باستانی، یونانی، دوره مدرن و دوره معاصر تقسیم بکنیم. البته این تقسیم، خیلی دقیق نیست. می‌توانیم در هر دوره تقسیم‌های خیلی مختلفی ایجاد بکنیم، ولی باید در این میان چند ویژگی خاص پیدا بکنیم. برای هر یک از این سه دوره یک فیلسوف را به عنوان نماینده آن دوره انتخاب کرده‌ام. ارسطو نماینده دوره باستان، لاک نماینده دوره مدرن و کواین (Quine) نماینده دوره معاصر است. هر کدام از این سه فیلسوف نظریه‌ای خاص درباره معرفت دارند و هر یک معرفت‌شناسی خاصی دارند و هر کدام توضیح و تبیینی خاص از ارتباط نظری و شواهد آن در اختیار دارند و هر سه پاسخی خاص برای شک‌گرایی دارند و هر کدام از آنها ادعا دارند که تجربه، در کسب معرفت نقشی مهم دارد. وقتی این سه را مقایسه می‌کنیم تفاوت‌های عمیقی میان آنها می‌یابیم. میان ارسطو و کواین تفاوت بسیاری هست و می‌توانیم لاک را واسطه میان ارسطو و معرفت‌شناسی معاصر که به علوم جدید توجه دارد بدانیم. دیدگاه ارسطو در این باب تا حدی صوری است و دیدگاه لاک در معرفت‌شناسی بیشتر مکانیکی است. در حالی که دیدگاه کواین بیشتر شبیه بحث درباره فرمولهای حاکم بر کامپیوتر است. هر یک از این سه فیلسوف یک علم خاص را الگو و مثل‌اعلای معرفت می‌داند. برای ارسطو بیولوژی اهمیت دارد و الگو همین است و به نظر او، تقسیم‌بندی به جنس و فصل در بیولوژی مهمترین راه معرفت است. در نظر لاک الگوی معرفت فیزیک نیوتون است و در دیدگاه کواین الگوی معرفت در نظریه اینشتاین پیدا می‌شود. به نظر می‌رسد که روش فکر ارسطو خیلی طبیعی است. دیدگاه لاک هنوز یک بعد شهودی دارد، ولی فیزیک نیوتون از متفکر می‌خواهد که صاحب روش جدید ریاضی بشود و بنابراین، شهودهایی که در معرفت لاک حاکم‌اند، بلافاصله در دسترس نیستند و وقتی به کواین می‌رسیم ظاهراً دیدگاه او قابل فهم نیست. او از اصطلاحات منطقی ریاضی بسیار استفاده می‌کند. از این گذشته، مشهور است که فهم

فیزیک انیشتاین بسیار دشوار است. ارسطو گمان می‌کرد که ما می‌توانیم معرفت‌شناسی را به طور پیشینی درست کنیم. یعنی بدون نگاه کردن به دریافتهایی که در علوم خاص داریم می‌توانیم نظریه‌ای درباره معرفت ارائه بدهیم. در معرفت‌شناسی لاک هم تقریباً همین طور است. ولی لاک به تجربه نقش مهمتری داد، در حالی که ارسطو گمان می‌کرد تجربه فقط در جزئیات معرفت نقش دارد و چارچوب آن پیشینی است. در لاک هنوز چارچوب معرفت پیشینی است، ولی تمام محتوای معرفتی که داریم از تجربه حاصل می‌شود. وقتی به کواین می‌رسیم هم محتوا و هم صورت به تجربه وابسته است.

وقتی به نوشتارهای قرن بیستم نگاه می‌کنیم، در می‌یابیم که فکر ارسطو تا چه حدی احیاء شده است. مثلاً ارسطو در هستی‌شناسی بحث ذات (Essence) را دارد که در رد آن سخن بسیار رفته است و اسم‌گرایان یا نومینالیست‌ها با آن مخالف‌اند. همچنین در فلسفه اخلاق و در نظریه عمل (Action) به نظریات ارسطو بسیار توجه دارند. اخیراً از دیدگاه ارسطو در باب عقل عملی، شدیداً دفاع کرده‌اند. در فلسفه سیاسی هم خیلی از جامعه‌گرایان اعتراف می‌کنند که منشأ نظر آنان ارسطو بوده است. در معرفت‌شناسی هم می‌بینیم که درون‌گرایی که ویژگی فلسفه مدرن - خواه عقل‌گرایی و خواه تجربه‌گرایی - بوده از ارسطو است. در رد درون‌گرایی معمولاً معرفت‌شناسی طبیعی شده را مطرح می‌کنند.

در دوره مدرن بسیاری از عناصر ارزشمند تفکر ارسطو را کنار گذاشته‌اند. عکس‌العمل فلسفه مدرن نسبت به تفکر ارسطویی افراطی بود. آنها بدون دلیل عناصر ارزشمند را که شامل فلسفه اسلامی هم می‌شود کنار گذاشتند. ولی الآن بسیاری از فلاسفه معاصر، به بررسی سنت ارسطویی اشتغال دارند و می‌خواهند عناصری از این سنت را که بدون دلیل کنار گذاشته‌اند بیابند. همچنین می‌خواهند ببینند چه قسمت‌هایی از فلسفه ارسطو دشوار است. پیدا کردن سخنان ارسطو، آکویناس و ابن سینا در این باب آسان است، ولی فهم آنها و استفاده از آنها در حل مسائل معرفت‌شناسی معاصر بسیار دشوار است. در معرفت‌شناسی، مبنای‌گرایی ارسطو را رد کردند؛ چرا که در این مبنای‌گرایی باورهای پایه باید یقینی و اصلاح‌ناپذیر باشند. این را هم به عنوان رشدی در علوم طبیعی می‌توان دید. از پنج قرن پیش در علوم طبیعی فرض می‌کردند که مبانی باید یقین‌آور و اصلاح‌ناپذیر باشند، ولی در علوم جدید می‌بینیم این سخن را نمی‌پذیرند، اما تفاوت میان بعد درونی و بیرونی و توضیحات مربوط به غایت یا علت غایی و... همه از وجوه

فکر ارسطویی اند که با توجه به آنها می‌توانیم سر نخ‌ی برای حل مشکلات معرفت‌شناسی معاصر بیابیم.

● به نظر شما کدام بحث از مباحث فلسفه اسلامی در معرفت‌شناسی مفید است و اهمیت بسیاری دارد؟

○ به نظر من تقسیم علم به علم حضوری و حصولی از مهمترین و مؤثرترین بحثهای فلسفه اسلامی است که در مباحث معرفت‌شناسی معاصر می‌تواند سودمند باشد. در بحثهایی از قبیل بحث میناگرایی، حافظه، ادراک و... این تقسیم بسیار پربار است و هنوز چندان به صورت جدی به این تقسیم توجه نشده است.

از اینکه در این گفتگو شرکت کردید بسیار متشکریم.